

ارزش نظریه «وجه تولید آسیائی» و تاریخچه آن

■ نوشته دکتر محمدعلی خنجی

بخش چهارم

طریقه مالکیت ارضی باستانی

شکل دوم مالکیت ارضی، عبارت است از طریقه باستانی (یونان و روم). این نوع از مالکیت ارضی، محصول زندگی تاریخی بر تحرک قری بوده است. در اینجا نیز جماعت شرط اولیه تملک است، ولی برخلاف جوامع آسیائی، در این طریقه، اجتماع «جوهر» و فرد «عرض» نیست، بلکه جامعه یک «کل» است و افراد «اجزاء» آن کل به شمار می آیند ولی در این مورد «کل» تنها عبارت از جمع اجزاء خود نیست، بلکه وجودی مستقل نیز دارد که در «زمین های عمومی» (آگریوبلیکوس) تجسم می یابد.

در این طریقه، روستا و جماعت روستائی مرکز حیات اقتصادی نیست، بلکه «شهر» این نقش را بر عهده دارد. شهر قرارگاه و مسکن کشاورزان یعنی آزاد مالکان است و منطقه زراعتی اطراف شهر، مستملکه شهر و شهریان است. مالکیت جماعتی اولیه، در اینجا جای خود را به مالکیت فردی می دهد، به این معنی که زمین جماعتی که سابقاً یک ملک افزاز تشده و مشاع بود، در این مرحله به قطعات مشخص افزاز و تقسیم می شود و هر قطعه در مالکیت یک فرد قرار می گیرد که بر آن، کلیه حقوق مالکیت را دارد و مشخصاً و مستقلاً آن را اعمال می نماید. افزون بر این قطعات مفروز، قسمتی از زمین به صورت مشاع و تقسیم نشده باقی می ماند که متعلق به شهر یعنی اجتماع است. زمین عمومی (Ager Publicus) از زمینهای خصوصی افراد مجزاست.

چرا مالکیت مشاع (جماعتی) در اینجا می تواند به مالکیت های مفروز (فردی) تبدیل شود و چه چیز مانع از آن است که همین تحول در مالکیت های جماعتی آسیائی نیز پدید آید؟ مارکس عامل اصلی را عبارت از این می داند که در یونان و روم، برای بهره برداری از زمین، کار جماعتی - کار جمعی اعضای جماعت - ضرورت ندارد و حال آن که در جماعات آسیائی، چنین ضرورتی به طور حاد وجود دارد و بدون کار جماعتی، بهره برداری از زمین امکان پذیر نیست: آبیاری مصنوعی با وسایل مختلف و تنظیم شبکه آبرسانی در شرق، شرط اولیه بهره برداری از زمین است و تحقق این شرط جز با کار جماعتی، امکان پذیر نیست. ولی در مورد جماعات یونانی و رومی، چنین ضرورتی وجود ندارد و لذا مالکیت جماعتی اولیه، در یک مرحله معین، در اثر رشد قوای تولیدی و ترقی میزان بازدهی کار انسانی، می تواند به مالکیت های

مفروز تقسیم شود و هر قطعه در مالکیت یکی از افراد درآید. ولی شرط مالکیت فردی در این مرحله، عضویت فرد در جامعه است. مالکیت فرع بر این عضویت است. تنها یک شهروند (citoyen) آتن یا یک شهروند روم می تواند مالک باشد. پس حق مالکیت خصوصی ملازمه با صفت آتنی یا رومی بودن دارد. ولی هر شهروند نیز ضرورتاً مالک است: مالکیت بدون شهروندی و شهروندی بدون مالکیت وجود ندارد؛ این دو با هم یک فرد آتنی یا یک فرد رومی را می سازند.

در این طریقه نیز هدف تولید کشاورزی، فقط رفع احتیاج و تهیه مصارف ضروری مالک و خانواده اوست و تولید ارزش برای مبادله - یعنی تهیه کالا - هدف تولید نیست. هر فرد از قطعه زمین خود، معاش خانواده خود را تأمین می کند و در عین حال ادامه حیات اجتماع و حفظ موجودیت آن را تضمین می نماید.

کار اضافی، در اینجا کار برای اجتماع است و این کار در درجه اول عبارت است از خدمات نظامی و سباهیگری که ضامن بقای جامعه است. یک آتنی یا یک رومی، در عین حال که مالک و کشاورز است، باید سرباز نیز باشد، زیرا اگر جز این باشد، ادامه حیات اجتماع ممکن نخواهد بود: از یک طرف، حفظ مالکیت اجتماع و مالکیت های خصوصی در برابر قبایل همجوار و یا همسایگان نیرومند ایجاب می کند که جامعه به صورت یک سازمان نظامی درآید و از سوی دیگر، افزایش جمعیت فقط یک راه حل باقی می گذارد و آن تصرف اراضی اطراف و ایجاد شهرهای جدید است. بنابراین، تأسیس مهاجرنشین ها (کلنی) یک ضرورت اقتصادی است. جامعه آتنی یا رومی، بدون این نوع گسترش نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. از اینجا است که می بینیم پس از تأسیس جامعه اولیه یعنی «جامعه مادر» به تدریج مهاجرنشین هائی چون جوجه هائی که گرد ماکیان حلقه زده اند، در اطراف آن پدید می آیند - مانند مهاجرنشین های یونانی در آسیای صغیر و نواحی دریای اژه و سایر مناطق. این کیفیت را در مورد جامعه رومی، با وضوح بیشتری می توانیم بینیم. ولی همین گسترش عامل زوال نظام اجتماع و بنیان اقتصادی آنست. پس در این طریقه از مالکیت، شرط رشد و تکامل همان است که سبب زوال و انحلال آن می گردد.

این نوع از مالکیت، پس از طی مراحل اولیه تکامل، لزوماً به طرف استفاده از کار بردگان می گراید و فرد مالک، در عین حال هم بر زمین و هم بر تعدادی از بردگان مالکیت خود را اعمال می نماید و بدینسان گسترش

مالکیت ارضی و ایجاد مهاجرنشین‌ها، با افزایش تعداد بردگان ملازمه پیدا می‌کند.

در اجتماع یونانی و رومی، فرد که در سابق جز یک «موجود جماعتی» نبود، یعنی چیز دیگری جز ضمیمه طبیعی جماعت به حساب نمی‌آمد. با بر طبق اصطلاح مارکس فقط «عرض» بود. در این مرحله یک گام بزرگ به طرف فردیت برمی‌دارد و رفته رفته روابطی که او را به حمایت زنجیر می‌کرد سست و سست‌تر می‌گرداند. یک عامل بسیار مهم برای آزاد شدن فرد و سوق یافتن او به سوی فردیت، جدا شدن حرفه‌ها از کشاورزی است. در این اجتماع، به زودی صنایع دستی به صورت یک کاریست - کاری درخور بردگان آزاد شده، درخور بربرها (بیگانگان) و درخور افراد تحت‌الحمايه - جلوه گرمی شود. کار مولد از یوغ کشاورزی رها می‌گردد و این سبب توسعه تقسیم کار و رشد قوای تولیدی می‌شود و سرانجام عوارض ناشی از آن وجه تولید خاص را که نظام جامعه بران مبتنی است، منحل می‌سازد و به دنبال انحلال آن وجه تولید، انسانهایی نیز که به طور عینی منفرد هستند یعنی افراد مشخص به عنوان «یونانی» و «رومی» و به عبارت دیگر، شهروندانی که به سبب ولادت در یک جامعه معین، حقوق مشخصی را واجد هستند - به انسانهای دیگر تبدیل می‌شوند و به این ترتیب یک بنیان اقتصادی، یک وجه تولید و یک نظام اجتماعی معین از میان می‌رود و یک بنیان جدید، یک وجه تولید جدید و یک نظام اجتماعی نوین جانشین آن می‌گردد.

اکنون مطلب را از جزوه «بنیانها» بخوانیم:

«طریقه دوم، مانند طریقه نخستین، منشاء انواع متعددی از مالکیت‌های محلی و تاریخی و غیره شده است. این طریقه محصول زندگی تاریخی بر تحرک‌تری بوده است.... در اینجا نیز جماعت، شرط اولیه (مالکیت) است، ولی برخلاف طریقه نخستین، در اینجا جماعت جوهر نیست که افراد فقط عرضی از آن باشند و یا صرفاً اندامهای طبیعی آن به شمار آیند. قرارگاه، در اینجا زمین نیست بلکه شهر است - به عنوان نخستگاه (مرکز) جمعیت کشاورزان [مالکان] - زمین مزروعی در اینجا مستملکه (و وابسته) شهر است نه چون مورد نخستین که روستا صرفاً ضمیمه زمین است.... مشکلات اساسی که [این] جامعه سامان یافته با آن مواجه می‌شود، می‌تواند فقط از جانب سایر اجتماعات بروز کند - اجتماعاتی که قبلاً زمین را به تصرف درآورده‌اند یا (بعداً) مزاحم تصرفات این جامعه می‌شوند. بنابراین، جنگ و طیفه همگانی و کار بزرگ جماعتی است که هم برای تصرف شرایط عینی زندگی [زمین] و هم برای صیانت و ادامه تصرف آن، لازم است. به این سبب، اجتماع که از گروههای همخون به وجود آمده است، در درجه اول به صورت صفوف نظامی سازمان‌بندی می‌شود - به شکل یک نیروی جنگی - و این یکی از شرایط موجودیت آن به عنوان مالک است. تمرکز سکونت در شهر، بی و پایه این سازمان جنگی است.

ماهیت مبانی زندگی قبیله‌ای، به [پدید آمدن] تفاوت در سلسله مراتب اجتماعی، در درون گروه همخون و ایجاد [مراتب] اعلی و ادنی منجر می‌شود و این تفاوت مراتب اجتماعی بعداً در اثر اختلاط قبایل فاتح با قبایل مغلوب و غیره توسعه می‌یابد. زمین عمومی (آگروپولیکوس) به عنوان زمین متعلق به (دولت - شهر)، در اینجا، جدا از زمینهای خصوصی است. مالکیت فرد در اینجا مستقیماً مالکیت جماعتی نیست، برخلاف طریقه نخستین که در آنجا فرد، جدا از جماعت مالک زمین نیست بلکه فقط متصرف آنست. مقتضیات در اینجا چنان است که بهره برداری از ملک فردی، کار جماعتی را ایجاب نمی‌کند - چنان که فی‌المثل تنظیمات آبیاری مشرق زمین آن را ایجاب می‌نماید.... جامعه به صورت یک (دولت - شهر)، از یک طرف عبارت است از روابط این مالکان مساوی و آزاد با یکدیگر و اتحاد آنها در برابر دنیای خارج و در عین حال [از سوی دیگر عبارت است از] صیانت خودشان [یعنی

باقی مانند آنها به صورت مالکان آزاد و مساوی]؟. جامعه بر این واقعیت مبتنی است که اعضای آن عبارتند از مالکان زمینی که خود کار می‌کنند - کشاورزان خرده پا - ولی استقلال این دهقانان در عین حال بستگی دارد به روابط متقابل آنها به عنوان اعضای اجتماع و به نگهداری زمین عمومی برای نیازمندیها و افتخارات عمومی و غیره. عضو اجتماع بودن [در اینجا نیز] همچنان شرط اولیه برای تملک زمین است ولی فرد با سمت عضو جامعه، یک مالک خصوصی است و رابطه‌اش با ملک خصوصی خود، در عین حال، هم رابطه‌ای است با زمین و هم رابطه‌ای با وجود خودش به عنوان عضو اجتماع، و صیانت او به عنوان یک عضو، صیانت اجتماع است و بالعکس و غیره.... در اینجا تمرکز در شهر است با زمین [اطراف] به عنوان قلمرو آن - زراعت در قطعات کوچک و تولید آن برای مصرف بیواسطه است. حرفه‌ها به شکل کار فرعی خانگی [است] - کار زنان و دختران (که ریسندگی و بافندگی می‌کنند) - یا آنکه از طریق اشتغال در حرفه‌هایی معدود، زندگی مستقلی را می‌گذرانند. شرط اولیه برای ادامه موجودیت جامعه، عبارت است از حفظ مساوات بین دهقانان آزاد که مستقلاً از عهده معاش خود برمی‌آیند و [نیز ادامه] کار فردی آنها به عنوان شرط دوام مالکیت آنها. روابط آنها با شرایط طبیعی کار، روابط مالکین [رابطه مالکیت] است ولی کار شخصی، می‌بایست مستقراً این شرایط را به عنوان شرایط حقیقی و عوامل عینی شخصیت فردی و کار شخصی، ثابت و برقرار نگاهدارد.... مالکیت رسماً متعلق به شهروند رُم است. مالکیت خصوصی زمین، فقط با صفت رومی بودن به دست می‌آید ولی هر رومی نیز فردا یک مالک است.... تجمع در شهر، به اجتماع یک موجودیت اقتصادی می‌بخشد. صرف وجود شهر به این صورت، متمایز است از وجود تعدادی خانه‌های مجزا. اینجا کل عبارت از جمع اجزاء جداگانه خود نیست، بلکه صورتی از یک ارگانسیم مستقل است.»

از دید جمعیت در این طریقه، اجتماع را وادار می‌کند که خود را از راه تأسیس مهاجرنشین‌ها گسترش دهد و این تناقضاتی به وجود می‌آورد که به اضمحلالش می‌انجامد. اگر فرض ممکن باشد که از دید جمعیت را با افزودن بر میزان بازدهی کار انسانی، جبران کنند، این امر نیز به همان نتیجه، یعنی به انحلال وجه تولید و نظام اجتماعی مبتنی بر آن خواهد انجامید و در هر حال، شرایط رشد این بنیان اقتصادی، همان شرایطی است که سبب زوال و انهدام آن می‌گردد زیرا:

فی‌المثل موقعی که هر فرد فرضاً باید فلان مقدار آکر، زمین داشته باشد، صرف از دید جمعیت، یک مانع ایجاد می‌کند. اگر بخواهند بر این مانع غلبه کنند مهاجرنشینینی باید توسعه یابند و این محاربات و فتوحات را ضروری می‌سازد. این به برده‌داری منجر می‌شود و غیره، و همچنین مثلاً توسعه زمین عمومی (آگروپولیکوس) و از اینجا به غلبه پاتریسین‌ها که نماینده اجتماعند و غیره^۲. به این ترتیب صیانت اجتماع کهن متضمن انهدام شرایطی است که اجتماع بر آنها مبتنی است و [پدینسان شرایط لازم برای حفظ اجتماع] تبدیل به ضد آن می‌شود. فرض کنیم فی‌المثل، بازدهی بتواند بدون افزودن بر مقدار زمین، افزایش یابد یعنی از طریق رشد نیروهای تولیدی (که در کشاورزی - سنتی‌ترین رشته‌های کار - از همه کندتر است). این مستلزم روشهای جدید و تنظیمات کار و اختصاص دادن قسمت عمده روز به کار زراعت، و غیره است. [در این حالت] باز هم شرایط اقتصادی کهن جامعه، از عمل باز می‌ماند [زیرا] در این وضع جدید با ادامه منظم تولید نه تنها شرایط عینی آن - مثلاً تبدیل روستا به شهر، تبدیل اراضی مراتب به زمینهای حیات شده و غیره - تغییر می‌یابد، بلکه همراه با آن، خود تولیدکنندگان نیز تغییر می‌پذیرند و [این ناشی از] پدید آمدن استعدادهای جدید است و نیز این که افراد در جریان تولید، خودشان را

رشد می دهند و نیروهای تازه و مفاهیم جدید و روشهای نوین مراودات و احتیاجات جدید و زبان جدید پیدا می کنند.

هرچه وجه تولید بیشتر مبتنی بر سنت باشد... طریقه قدیم مالکیت نیز بیشتر تغییرناپذیر خواهد بود و در نتیجه جامعه نیز به عنوان یک کل چنین خواهد بود (باید توجه داشت که طریقه سنتی در کشاورزی، مدت بیشتری دوام می آورد و در طریقه شرقی انضمام کشاورزی و حرفه ها، باز هم بیشتر از آن). آنجا که اعضای جامعه به عنوان مالکان خصوصی، یک وجود مستقل به دست آورده اند که از وجود جمعی خودشان در شکل جامعه شهری و مالکان زمین متعلق به شهر متمایز است، شرایطی پدیدار می گردد که اجازه می دهد هر فرد مالکیت خود را از دست بدهد یعنی آن رابطه دوگانه ای که او را در عین حال یک شهروند با حقوق مساوی با دیگران - یک عضو جامعه - و هم مالک می گرداند اراها سازد. در طریقه شرقی این رها کردن به سختی ممکن است. مگر به صورت نتیجه تأثیرات کاملاً خارجی، زیرا فرد عضو اجتماع هرگز نمی تواند چنین رابطه مستقل با جامعه برقرار کند تا او را قادر سازد بپزند عینی - اقتصادی خود را با آن رها سازد. او عمیقاً در [جماعت] ریشه دارد. نیز این یک وجهه از انضمام حرف و کشاورزی و وحدت شهر و روستاست. در میان باستانیان [یونانیان و رومیان]، صنعت پدی به صورت یک فساد جلوه گرمی شود - کاری درخور برنامه بردگان آزاد شده و توده فقیر تحت الحمایه و خارجیان و غیره - [به این ترتیب] کار مولد از بوغ انقیاد کشاورزی آزاد می شود... این رشد و توسعه که لزوماً از مرادها با خارجیان، از بردگان، میل به مبادله محصول اضافی و غیره پدید می آید، وجه تولیدی را که جامعه بر آن مبتنی است منحل می سازد و همراه با آن، انسانی که بطور عینی منفرد است - یعنی فرد مشخص و متمایز شده به عنوان یک یونانی، یک رومی - نیز به زوال می گراید. مبادله همین نتیجه را دارد و نیز بدهکاری و غیره...»^۱

طریقه مالکیت ارضی ژرمنی

نوع سوم از مالکیت ارضی عبارت است از طریقه ژرمنی؛ بنیان اقتصادی که بر اساس این طریقه پدید می آید، تفاوتی عمیقی با بنیانهای آسیائی و باستانی دارد؛ در این بنیان، جامعه نه «جوهر» است که فرد فقط «عرض» آن باشد و نه «کل» است که افراد «اجزاء» آن به شمار آیند. بالعکس، وجود جامعه در اینجا فقط وقتی محسوس می شود که مجمع عمومی مالکان خصوصی تشکیل یابد. تنها در چنین مجمعی است که شبی به نام «اجتماع» نمودار می گردد. خارج از مجمع عمومی مالکان، وجود مراتع و شکارگاه های مشترک و نیز نسب و زبان و آداب و رسوم مشترک، می تواند تجسمی از اجتماع به شمار آید. در طریقه آسیائی، مالکیت جماعتی است و فرد فقط از طریق عضویت طبیعی در یک جماعت می تواند از آن منتفع شود و در حال او فقط یک متصرف است؛ در طریقه باستانی (یونان و روم) قطعات زمین از طریق عضویت طبیعی در جامعه و با واسطه اجتماع به فرد تعلق می گیرد. به عبارت بهتر، قسمتی از اراضی مشاع به مالکیت افراد درمی آید و قسمت دیگری از آن به همان صورت قبلی یعنی در مالکیت مشاع باقی می ماند که عبارت است از آگریولیکوس (زمین عمومی). حق مالکیت خصوصی بر زمینهای نوع اول و نیز حق مالکیت مشاعی بر زمینهای نوع

دوم، هر دو ناشی از عضویت در جامعه است. ولی در طریقه ژرمنی، نه مالکیت جماعتی شرقی دیده می شود و نه مالکیت نوع یونانی و رومی؛ در این مرحله،

مالکیت اصالتاً فردی است، مسکن هر فرد (قرارگاه هر خانواده) و زمینهای اطراف آن منحصرأ و مستقلاً متعلق به یک فرد (یک خانواده) است. خارج از این اراضی، شکارگاهها و مراتع و جنگل های مشترک نیز وجود دارد ولی وضع این قسمت از اراضی، قابل مقایسه با آگریولیکوس (زمینهای عمومی) در یونان و روم نیست. این نخجیرگاهها و مراتع عمومی، از طرف مالکان خصوصی به عنوان مالک خصوصی - و نه به عنوان اعضای اجتماع - مورد استفاده قرار می گیرد. در واقع اراضی مذکور بازتاب مالکیتهای فردی است و فقط وقتی صورت اجتماعی به خود می گیرد که در برابر هجوم اقوام خارجی، از طرف تمام مالکان مشترک از آن دفاع به عمل آید. تنها در این حالت است که جنبه اجتماعی مالکیتهای مذکور محسوس می شود. در این مرحله، نه «کمون» واحد اقتصادی است (مانند طریقه آسیائی) و نه «شهر» (مانند طریقه باستانی)، بلکه هر یک از واحدهای مالکیت فردی، خود یک کانون مستقل و کامل اقتصادی است. در اینجا برخلاف یونان و روم، تمرکز از مالکان خصوصی متعدد وجود ندارد و صاحبان اراضی، ساکن شهر نیستند بلکه در واحدهای فردی مستقل و دورافتاده سکونت دارند و مسافتی طولانی، هر یک را از دیگری جدا می سازد. در این واحدهای مجزا و متفرق، مالکان خصوصی یعنی خانواده های مسکن دارند که همگی از یک قبیله اند - خانواده های مذکور فقط در آداب و رسوم و زبان و نسب، وجه اشتراک دارند و امنیت و مالکیت آنها نیز به وسیله تشکیل مجمع عمومی اتفاق - به منظور دفاع مشترک یا اجرای تشریفات مذهبی و حل اختلافات - تضمین و تثبیت می شود.

بنابراین، در طریقه ژرمنی «فردیت» نسبت به طریقه باستانی، باز هم بیشتر است؛ تا آنجا که اجتماع تقریباً بازتابی است از افراد؛ در این مرحله، از زنجیره های که فرد انسانی را به عنوان مالک، به «قبیله» یا «جماعت» یا «جامعه شهری» پیوند می داد، اثری دیده نمی شود و رابطه انسان با شرایط عینی کار یعنی مالکیت ارضی که در سابق فقط از طریق پیوند با قبیله و جماعت و جامعه شهری، ممکن می گردید و در آن حال فرد چون جنبی بود که به وسیله رشته ناف و با واسطه مادر به زندگی پیوند می یافت، در اینجا به مولودی مستقل مبدل می شود که بند نافش بریده شده و جدا از مادر (قبیله - جماعت - شهر) و مستقل از او، با شرایط عینی لازم برای کار و زندگی (زمین) مرتبط می گردد. «شهر» در این مرحله، نه از نوع شهرهای آسیائی - کانونهای مصرف - است (یعنی مراکز اجتماع فرمانروایان و دیوانیان و وابستگان آنها که از خراج محصولات فلاحی ارتزاق می نمایند) و نه از نوع شهرهای یونان و روم (که محل اجتماع آزاد مالکان کشاورز و مرکز حیات اجتماعی - سیاسی و نظامی است). در اینجا «شهر» کانونی است که در نقطه مقابل واحدهای تولید کشاورزی قرار دارد و خود یک مرکز تولید است. شهر قرون وسطائی، محل تجمع صاحبان حرفه هاست که با اتحاد و اتفاق خود، سازمانهای نیرومند صنفی را تشکیل می دهند و شهرها را به کانونهای صنایع پدی مبدل می سازند. به این ترتیب، در دنیای ژرمنی، دو کانون اقتصادی معارض پدید می آید که در مقابل یکدیگر قرار می گیرند و بالاخره در یکی از این کانونها (شهر) مولودی (بورژوازی جدید) پا به عرصه وجود می گذارد که آن را بیش از پیش در مقابل «روستا» تجهیز می نماید و سرانجام در نبرد نهائی بین «شهر» و «روستا»، طریقه مالکیت ارضی ژرمنی درهم شکسته می شود و عصر نوینی آغاز می یابد. اکنون به متن (بنیانها) مراجعه می نمائیم و یکبار دیگر همین مطالب را مرور می کنیم:

«یک شکل دیگر از مالکیت... عبارت است از طریقه ژرمنی. اینجا عضو اجتماع با این بست برخلاف طریقه خاص شرقی مالک مشاع یک

ملك جماعتی نیست (در آنجا [در طریقه شرقی] مالکیت فقط به صورت مالکیت جماعتی وجود دارد، فرد عضو جماعت به این سبب، به طور موروثی یا غیر موروثی، يك قطعه از آن را فقط (متصرف) است.... آنچه وجود دارد تنها عبارت از مالکیت جماعتی و تصرف فردی است) و نیز برخلاف طریقه یونانی و رومی، زمین به وسیله اجتماع اشغال نمی شود. در آنجا (در یونان و روم) قسمتی از این زمین به عنوان زمین اجتماع و متمایز از اعضا با اجتماع باقی می ماند که عبارت است از زمین عمومی (اگر بولیکوس) در صورت مختلف آن. بقیه زمین تقسیم می شود، هر قطعه ای از زمین، قلمروی از روم و قلمرو يك نفر رومی است و هر فرد فقط از آن جهت رومی است که دارای حق مالکیت بر قطعه ای از خاک روم است.... باستانیان یونانیان و رومیان، به اتفاق نظر، کشاورزی را فعالیتی درخور آزاد مردان و مکتبی برای سربازان می دانستند. جوهر اصیل قوم در این نوع فعالیت محفوظ می ماند ولی در شهرها... که مسکن سوداگران بیگانه و ارباب جرف است، این جوهر در گرونی می پذیرد اغش در آن راه می یابد، هر جا که بردگی باشد، برده آزاد شده، معاش خود را در چنین فعالیت‌هایی جستجو می کند و اغلب به جمع کردن ثروت می پردازد. از این جهت، در دوران باستان چنین رشته‌هایی عموماً در دست آنها بود و به همین سبب برای شهروندان ناشایسته می نمود: از اینجا بود اعتقاد بر این که اعطای حقوق شهروندی به نحو کامل به يك پیشه‌ور، عملی مخاطره‌آمیز است (یونانیان معمولاً آنها را از شهروندی محروم می ساختند، (هیچ فرد رومی مجاز نبود که زندگی يك پیشه‌ور یا سوداگر را پیش بگیرد)... اجتماع ژرمنی در شهر متمرکز نیست....

تاریخ کلاسیک باستانی تاریخ شهرهاست، ولی شهرهایی که بر اساس مالکیت ارضی و کشاورزی بنا شده‌اند. تاریخ آسیا، عبارت است از نوعی اتحاد به واسطه شهر و روستا... قرون وسطی (دوره ژرمنی) با تبدیل روستا (مراکز کشاورزی) به صورت کانون تاریخ، آغاز می یابد که توسعه بعدی آن از طریق معارضه و تضاد بین شهر و روستا ادامه می یابد. تاریخ عصر جدید عبارت است از شهری کردن روستا - و نه همچون باستانیان، روستائی کردن شهر... در میان ژرمنها که رؤسای خانواده‌ها در جنگلها سکونت دارند و مسافتات طولانی بین آنها فاصله است، حتی از دیدگاه خارجی نیز جامعه فقط در اقدام به توافق از طرف اعضایش وجود دارد. اگر چه همبستگی آنها که فی نفسه وجود دارد، در نساب و زبان و گذشته و تاریخ مشترک و غیره تجسم یافته است. اجتماع به این ترتیب همچون (انجمن) است نه (وحدت) - مانند يك (پیمان) است که طرفین مستقل آن عبارتند از مالکان - و نه همچون يك واحد. از اینرو در واقع، جامعه موجودیتی به صورت يك دولت ندارد، زیرا به صورت شهر موجودیتی ندارد.

اگر جامعه بخواهد وجود حقیقی پیدا کند، آزاد مالکان ارضی باید تشکیل (مجمع) بدهند، درحالی که مثلاً در روم، جامعه جدا از چنین مجامعی وجود دارد یعنی [صرفاً] در اثر وجود شهر و مأمورانی در رأس آن و غیره. درست است که اگر بولیکوس یعنی زمین عمومی - زمین مردم - در میان ژرمنها نیز به صورت متمایز از مالکیت افراد وجود دارد و عبارت است از شکارگاهها و مراتع عمومی یا جنگلها و غیره، یعنی آن قسمت از زمین که اگر بنا باشد به عنوان مصالح تولید در این طریقه خاص مورد استفاده قرار گیرد، قابلیت افزای را فاقد است. معهذرا برخلاف طریقه رومی، اگر بولیکوس نمی تواند صورتی از وجود اقتصادی جامعه در جنب مالکان خصوصی به شمار آید... در میان ژرمنها اگر بولیکوس بیشتر همچون ضمیمه ساده ملکیت فردی است و فقط درحالتی شکل مالکیت [مستقل] به خود می گیرد که در مقابل قبایل دشمن، به عنوان ملك مشترک قبیله، مورد دفاع قرار گیرد. مالکیت افراد نیز مالکیتی از جانب جامعه نیست بلکه [بالعکس]

وجود جامعه و مالکیت جمعی، همچون مالکیتی است که با واسطه افراد مستقل - یعنی در روابط متقابل آنها - به وجود می آید. در اساس، هر خانواده مجزا، يك اقتصاد کامل را دربردارد و تشکیل يك مرکز مستقل تولید اقتصادی می دهد (صنایع دستی فقط شامل کار فرعی خانگی زنان و غیره می باشد). در دوره کلاسیک باستانی، شهر با زمینهای اطرافش، يك واحد اقتصادی را تشکیل می داد. در دنیای ژرمنی، [این واحد اقتصادی] مسکن فرد است، مسکنی که خود به شکل کانونی در زمینهای متعلق به او قرار دارد. در اینجا هیچ تمرکزی از مالکان خصوصی متعدد وجود ندارد، بلکه خانواده، خود يك واحد مستقل است. در طریقه آسیائی (با لااقل در اکثر موارد) مالکیت وجود ندارد، بلکه فقط تصرف خصوصی وجود دارد. جامعه به معنی اخصی کلمه، مالك حقیقی است و بالتبع، مالکیت ارضی فقط مالکیت جماعتی است. در دوره باستانی... يك شکل متناقض و دوگانه یعنی مالکیت (جامعه - شهر) و مالکیت ارضی خصوصی وجود دارد، به نحوی که شکل دوامی از شکل اولی و با واسطه آن به وجود می آید، یا آن که شکل نخستین فقط به این صورت دوگانه وجود دارد. مالك خصوصی زمین، به این ترتیب در عین حال، يك (شهروند) است. از نظر اقتصادی شهروندی را می توان به طور ساده تر به عنوان صورت و طریقه ای دانست که به آن وسیله کشاورز در يك شهر زندگی می کند. در طریقه ژرمنی، کشاورز يك شهروند نیست یعنی ساکن شهرها نیست، بلکه قرارگاه او، عبارت است از مسکن مستقل و مجزا و دورافتاده خانواده که از طریق اتحاد با مسکنهای دیگری از همین نوع و افرادی از يك قبیله و به وسیله مجمع عمومی که برای مقاصد جنگی، مذهبی و حل اختلافات حقوقی و غیره به طور اتفاقی تشکیل می یابد [موجودیت آن] تضمین می گردد و از همین طریق امنیت متقابل آنها تأمین می شود... در اینجا جامعه نه (جوهر) است که فرد فقط (عرضی) از آن باشد و نه يك (کل) است که فقط در ذهن افراد و در واقعیت شهر و نیازمندیهای آن و متمایز از موجودیت اقتصادی اعضای خود، وجود داشته باشد. در اینجا جامعه از يك طرف عبارت است از عنصر مشترک در زبان، خون و غیره... ولی از طرف دیگر فقط در مجمع عمومی [مالکان خصوصی] وجود حقیقی پیدا می کند، مجمعی که عملاً برای مقاصد اجتماعی تشکیل می یابد و به عنوان يك وجود اقتصادی مستقل، [جامعه] تنها در نخبیرگاهها و مراتعی که مشترکاً مورد استفاده قرار می گیرد [تجسم می یابد]. این شکارگاهها و مراتع عمومی از طرف مالکان خصوصی به صفت مالك خصوصی مورد استفاده واقع می شوند نه به صفت عضو جامعه (مانند روم). این اراضی، در اساس، ملك مشترك مالکان خصوصی است نه ملك اتحادیه ای از مالکان، اتحادیه ای که فی نفسه وجود دارد و در (شهر) تجسم می یابد - اتحادیه ای که متمایز از وجود افراد عضو است...^۵

در دنیای ژرمنی، «شهر» که مرکز صنایع پدید است، کانون تاریخ به شمار نمی آید، بلکه واحدهای مستقل ارضی، رشته حیات اجتماعی و سیاسی را در دست دارند و حکومت و قانون در اختیار صاحبان مراکز تولید کشاورزی است. ولی شهر، در شمیمه خود نقطه موجودی را پرورش می دهد که با تولدش، کانون مذکور به صورت يك اردوی مهاجم علیه مراکز تولید کشاورزی درمی آید. «بورژوازی جدید»، شهر را از تصرف ارباب جرف و سازمانهای صنایع خارج می سازد و سنگر خود قرار می دهد و از پشت این سنگر، بر نظام اجتماعی عصر و وجه تولید خاصی که بر بنیان اقتصادی ژرمنی استوار است، هجوم می آورد و آن را واژگون می سازد. از اینجا عصر نوینی آغاز می یابد و سلطه شهر و عنصر جدید شهری، بر سراسر جامعه ملی مستقر می گردد. «سرمایه»، این نوحاسته پرتوان، آخرین بازمانده زنجیرهایی را که بر دست و پای افراد است از هم می گسلد و هر فرد را از فرد دیگر جدا و

شرقیان» - که ناشی از فقدان مالکیت خصوصی زمین و وحدت کشاورزی و صنایع بیدی است - قابل اطلاق نمی باشد. این دو فی الواقع، دو امر متفاوت و از دو منشاء جداگانه هستند. به عبارت دیگر، اولی ناشی از «وجود» مالکیت خصوصی زمین است، درحالی که دیگری از «فقدان» آن سرچشمه گرفته است.

اکنون موجز این مطالب را در «بنیانها» بخوانیم:

«شرط اساسی مالکیت براساس زندگی قبیله ای، عضو بودن در یک قبیله است، بالنتیجه قبیله ای که به وسیله قبیله دیگر فتح می شود و تحت انقیاد درمی آید، مالکیت را از دست می دهد و خود به یک جزء از شرایط غیر اورگانیک برای تولید مجدد قبیله فاتح مبدل می گردد، یعنی همان شرایطی که این قبیله فاتح، آنها را مال خود تلقی می کند. یعنی افراد قبیله مغلوب، در شمار عوامل طبیعی از قبیل زمین و درخت و غیره قرار می گیرند و به تملک فاتحین درمی آیند. بنابراین بردگی و سرواژ، صرفاً عبارتند از توسعه بعدی مالکیت براساس زندگی قبیله ای. این دو ضرورتاً تمام اشکال آن را درگرون می سازند، ولی آنها بردگی و سرواژ را در طریقه آسیائی، برای انجام دادن چنین کاری، کمترین توانائی را دارند. در وحدت حرفه ها و کشاورزی - وحدتی که برآمدن از عهده جمیع حوائج را تأمین می کند و این طریقه بر آن مبتنی است - فتح به اندازه طریقه های دیگر عامل اساسی نیست یعنی به اندازه مواردی که عامل متفوق، منحصرأ عبارت است از مالکیت ارضی و کشاورزی. از طرف دیگر، از آنجا که فرد در این طریقه هرگز مالک نمی شود و فقط یک متصرف است، خود او در اساس یک مال است و مورد تملک قرار دارد یعنی برده آن چیزی است که وحدت جامعه را درخود تجسم می بخشد. اینجا، بردگی نه به شرایط کار خاتمه می دهد و نه روابط اساسی را درگرون می سازد.»^۶

«... این صفت ویژه بردگی، با بردگی عمومی شرق تطبیق نمی کند، و فقط از نظر گاه اروپائی است که آن را چنین تلقی می کنیم.»^۷

مارکس، در پایان قسمت اول از «بنیانها» پس از آن که یکبار دیگر به طور عمیق، مالکیت ارضی قبیله ای و تحولات بعدی آن را از نظر می گذراند، به موضوع کارمزدوری و به وجود آمدن یک عنصر جدید به نام، «کارگر» می پردازد و شرایط پدید آمدن «سرمایه» و «کارمزدوری» و روابط آن ها را مورد بحث قرار می دهد و به این ترتیب، دوباره بر همان قله ای که مبداء حرکت او بود صعود می کند و پاسخ سئوال نخستین یعنی منشاء کارمزدوری را عرضه می دارد که چون این قسمت از موضوع مطالعه ما خارج است، آن را رها می کنیم و فقط به نتیجه نهائی و کلی این سیر و سلوک یعنی «محتوای عمیق تاریخ» می پردازیم.

روند تاریخ عبارت است از حرکت انسان از مبداء «عَرَض» به مقصد «جوهر»: «DER MENSCH VEREINZELT SICH...»^۸

این جمله کوتاه آلمانی، نه تنها عصاره «بنیانها» است، بلکه اگر بخواهیم تمام افکار و اندیشه های مارکس را در یک عبارت خلاصه کنیم، بهتر از این چهار کلمه چیزی به دست نخواهیم آورد: «... انسان به فردیت می گراید.» از نظر مارکس، «محتوای عمیق تاریخ» عبارت است از ترقی و تکامل. ولی منظور او از ترقی و تکامل چیست؟ چه امر ترقی محسوب می شود و چه چیز می تواند ملاک آن قرار گیرد؟ انسان از درون گله های سرگردان تا داخل شهرهای بزرگ صنعتی، راهی طولانی در پشت سر گذاشته است: هنگامی که یک دانشمند سوئدی، یک فیزیکدان روسی، یک بازرگان انگلیسی یا یک شاعر ایرانی را با محیط زندگی امروزی آنها و وسایلی که برای خورد و خواب و در سفر و حضر به کار می برند، در نظر آوریم و با یکی از انسانهای ماقبل تاریخ

مشخص و از هر قیدی رها می سازد. افراد، کاملاً «رها» می شوند تا سرمایه بتواند با مفتول ظریف و طلائی خود، آنها را به خویش پیوند دهد. این مرحله، در واقع یک جهش بزرگ برای رسیدن به مرحله کمال فردیت است: انسان در این بنیان اقتصادی جدید، تا آنجا به فردیت می گراید که حتی اجتماع نیز خود به صورت قراردادی بین افراد جلوه گر می شود، قراردادی که افراد ازاد و مختار و متساوی الحقوق، برای صیانت منافع خود منعقد ساخته اند. در این مرحله، دیگر نه تنها از گله و قبیله و جماعت و اصل و تبار، اثری برجای نمی ماند، بلکه جامعه نیز در نظر عنصر جدید شهری، اصلی و اصلاتی خارج از اراده افراد ندارد. اعتقاد عنصر جدید، بر این است که خارج از «قرارداد اجتماعی»، موجودی به نام جامعه نمی توانسته و نمی تواند وجود داشته باشد، به گمان اینان، اجتماع، مخلوق افراد و ناشی از اراده آنهاست، افرادی که هر یک از آنها جدا و متمایز و مستقل از دیگری و مساوی با دیگری است و نه به عنوان مالک، بلکه تنها به صفت فرد انسانی و عاری از هر عنوان و صفت دیگر، رأساً و به اراده خود، اجتماع را به وجود می آورد. به این ترتیب در معبد دنیای نو، تنها یک اقوم یعنی بت طلائی سرمایه در محراب باقی می ماند.

اکنون به دنبال طلب بازگردیم و چند سطر دیگر از «بنیانها» را که مربوط به یک مسئله بسیار اساسی است مورد توجه قرار دهیم:

منشاء بردگی و سرواژ:

شرط مالکیت در نظام قبیله ای، عضویت طبیعی فرد در یک قبیله است. در چنین شرایطی هرگاه قبیله ای به وسیله یک قبیله دیگر «فتح» شود، نه تنها اراضی آن به تصرف فاتحان درمی آید، بلکه افراد قبیله مغلوب نیز به عنوان جزئی از شرایط طبیعی تولید، به تملک قبیله فاتح درمی آیند، و این منشاء بردگی و سرواژ است. پس این دو، ناشی از توسعه بعدی مالکیت ارضی قبیله ای هستند. با پدید آمدن بردگی و سرواژ، تمام اشکال مالکیت قبیله ای درگرون می شود و بنیانهای اقتصادی جدیدی جایگزین آنها می گردد. ولی بردگی و سرواژ، در طریقه مالکیت آسیائی، چنین توانائی را فاقد است. وجود جماعات کشاورزی و فقدان مالکیت خصوصی زمین و بالاخص وحدت کشاورزی و حرفه که عامل اصلی و اساسی است، راه را بر این نوع درگرونی ها مسدود می سازد. در طریقه مالکیت آسیائی، «فتح» با اندازه طریقه مالکیت باستانی و ژرمنی، عامل اساسی نیست. در دو طریقه اخیر، عامل اصلی زندگی اقتصادی، عبارت است از کشاورزی و مالکیت زمینی، و حال آن که در طریقه آسیائی، عامل اساسی بنیان، عبارت است از وحدت حرفه ها و کشاورزی که سبب می شود جماعت در درون خود، از عهده جمیع حوائج خویش برآید و یک اقتصاد کامل و مسدود به وجود آورد. در چنین شرایطی - یعنی با فقدان مالکیت خصوصی زمین و انضمام حرف و کشاورزی - فتح نمی تواند دارای چنان اهمیتی باشد و نتایجی همانند آنچه در میان قبایل یونانی و رومی دیده می شود، به بار آورد. برای پدید آمدن بردگی و سرواژ و رشد آنها، قبل از هر چیز «مالکیت خصوصی زمین» شرط است. بدون مالکیت فردی زمین، نه بردگی می تواند به وجود آید و نه سرواژ. در طریقه آسیائی نه تنها مالکیت خصوصی زمین وجود ندارد، بلکه اعضای جماعات، خود موضوع تملک و در واقع برده دولت هستند. بردگی و سرواژ در جمیع موارد عبارت از تحول بعدی مالکیت ارضی قبیله ای است یعنی به دنبال مالکیت خصوصی زمین پدیدار می گردد و با آن ملازمه دارد. لغت «بردگی» به این مفهوم - یعنی ادامه تحول مالکیت خصوصی زمین - بر «عبودیت عمومی

مقایسه نمائیم، بین آنها تفاوت‌های بسیاری مشاهده می‌کنیم. برای نشان دادن فاصله‌ای که این دو نوع انسان را از یکدیگر جدا می‌کند، می‌توانیم نشانه‌ها و ملاک‌های مختلفی به دست آوریم و حتی ملاک‌هایی را می‌توان یافت که قابل اندازه‌گیری و درجه‌بندی باشد. فی‌المثل مقایسه مقدار نیرو (انرژی) که در اختیار انسان امروزی است با مقدار انرژی که در اختیار بشر ماقبل تاریخ بوده، ملاک و مقیاس قابل اعتمادی است که در عین حال می‌توان آن را با دقت علوم ریاضی اندازه‌گیری و درجه‌بندی کرد و با هر درجه از آن، یک دوره از سیر تکامل تاریخی انسان را مشخص ساخت: (نیروی بدنی انسان، نیروی بدنی حیوانات اهلی، نیروی ورزش پاد و جریان آب، نیروی بخار، نیروی برق، نیروی هسته‌ای (اتمی)، نیروی ضد ماده) و نیز می‌توانیم «میزان سرعت» را ملاک و مقیاس برای نشان دادن پیشرفت‌های انسان قرار دهیم و آن را از دوران ماقبل تاریخ تا امروز درجه‌بندی نمائیم: (سرعت گام‌های انسان، سرعت اسب، سرعت ارابه و کشتی بادبانی، سرعت وسایل نقلیه موتوری، سرعت هواپیمای جت، سرعت ماهواره‌ها) و نیز ملاک‌های دیگر از این قبیل. ولی تمام این نوع ملاک‌ها را می‌توان در یک امر خلاصه کرد، امری که در واقع جمع ملاک‌های دیگر را در برمی‌گیرد و آن تکامل نیروهای تولیدی و افزایش میزان باردهی کار انسانی است. می‌توانیم حرکت انسان را از «عصر حجر قدیم» تا «عصر اتوماسیون» به وسیله سیر تصاعدی «باردهی کار انسان» به خوبی نشان دهیم. ولی این ملاک آخرین نیز که ظاهراً «جامع» به نظر می‌رسد، از جامعیت بی‌بهره است، زیرا یک جنبه بسیار مهم از تکامل را شامل نیست و آن تغییر و تبدل خود انسان است. می‌دانیم که پایه‌های تکامل ابزارها و بطور کلی رشد نیروهای مادی تولید، انسان خود نیز تغییر می‌پذیرد و از حالی به حالی می‌گردد، در ملاک مذکور یعنی «رشد نیروهای مادی تولید» عامل اصلی، یعنی «انسان» و تحول تاریخی او، ملحوظ نگردیده و این جنبه اساسی تکامل از نظر دور مانده است. پس باید ملاکی را به دست آوریم که از هر حیث جامع باشد و در عین حال که تکامل نیروهای تولید و جمیع امور ناشی از آن (باردهی نیروی کار، میزان انرژی، میزان سرعت، رشد علوم و فنون) را نشان می‌دهد، شامل دگرگونی‌ها و تغییرات جامعه و امور اجتماعی و تغییرات فرد انسانی نیز باشد و جمیع شئون و امور مربوط به انسان را در تمام زوایا و جنبه‌ها در برگیرد؛ ملاکی که در واقع عصاره همه ملاک‌های دیگر باشد، امری که بازتاب سراسر تاریخ بشر و به عبارت دیگر محتوای روند تاریخ باشد. مارکس این ملاک را در «درجه فردیت انسان» یافته است و بر مبنای آن، سراسر تاریخ را در یک جمله خلاصه کرده است: «تنها در روند تاریخ است که انسان به فردیت می‌گراید، جمله‌ای است پس عظیم، به همان عظمت تاریخ ادر همین جاست که یک نیمه پنهانی از چهره او هویدا می‌گردد و نیز در همین جاست که بزرگترین تحریف‌ها صورت گرفته و نارواترین ستم‌ها را بر آن دانشمندان روا داشته‌اند و کوشیده‌اند تا این نیمه از چهره انسانی او را در زیر قشری از سیاهی دروغ منخسف سازند. کوشش برای توضیح این قسمت از اندیشه‌های او، در واقع به منزله نجات دادن «مارکس» از دست «مارکسیست‌ها» است و رها ساختن گریبان او از جنگال بیرحم اصحاب کلیسای جدید که او را در پشت پرده در محراب گذارده‌اند و بنامش بر خدش موعظه می‌کنند.... به سخن خود بازگردیم: از نظر مارکس، «روند تاریخ» عبارت است از حرکت انسان از مبداء «عَرَض» به مقصد «جوهر»، یعنی تبدل انسان گله‌ای - جزء طبیعی و اندامی از اندام‌های گله و قبیله - به انسانی مستقل و وجودی متمایز و با شخصیت فردی کامل و آزاد و مختار و به عبارت دیگر، تبدل آن از «عَرَض» به «جوهر»! در «روند تاریخ»، ترقی و تکامل، تبدل «گله» و «قبیله» است به اجتماعی از انسان‌های آزاد و منفرد (انثروپودالیزه) با شخصیت فردی کامل و مستقل، انسان‌هایی رها و پله که هیچ زنجیری بردست و پای ندارند، نه زنجیر مالکیت، نه زنجیر نسب، نه

زنجیر سازمان‌های صنفی قرون وسطانی و نه زنجیر طلانی سرمایه. جامعه‌ای که در آن هر فرد انسانی، خود یک «جوهر» است که در کنار افراد دیگر که از هر جهت با او مساوی و یکسان هستند قرار دارد. اجتماع انسانی در این حالت عبارت است از همکاری آگاهانه انسان‌های پله و مختار در نبرد با طبیعت. در چنین اجتماعی، هیچ چیز شخصیت فرد انسانی را منکوب و متزلزل نمی‌سازد و هیچ قدرتی، نه قدرت مالکیت فردی و دولتی و نه قدرت جمعی گروه‌ها و سازمانها و نه قدرت سرمایه، بر شخصیت فردی او سایه نمی‌افکند، زیرا در چنان اجتماعی اثری از قوای معارض فردیت وجود ندارد؛ انسان می‌ماند و طبیعت در برابر او، در آنجا، رابطه او با جمیع عوامل طبیعی و محصول مترکم کار خودش، از نوع رابطه‌اش با هوا و گرمای آفتاب و لطافت مهتاب خواهد بود. در آنجاست که آن «عَرَض»، آن حیوان گله‌ای زبون و آلوده و عاجز و اسیر غل و زنجیر مالکیت و سرمایه و دولت به جوهری پاک مبدل می‌شود، به وجودی مستقل و آزاد، مشخص و متمایز و ممتاز که در برابر استعدادها و قدرت آفرینش او، فضائی نامتناهی گسترده است و بین او و این فضای بیکران، هیچ حایل و مانعی وجود ندارد و بدینسان پس از سده‌ها و هزاره‌ها، «حیوان گله‌ای» سرانجام مبدل به «انسان» می‌شود و سپس این انسان، آنچه اندر وهم ناید آن شود و آنجاست که «فردیت» به نقطه اوج خود می‌رسد و کمال انسانی نمودار می‌گردد: «در اجتماع آینده هر فرد ساده یک ارسطو است». در چنان جامعه‌ای، افراد انسانی مانند یک بدن واحد عمل می‌کنند، چنان که گوئی همگی در یکدیگر ادغام و با هم ترکیب شده‌اند و «جسم» واحدی را به وجود آورده‌اند. در «گله» و «جماعت بردگان» نیز چنین حالتی مشاهده می‌شود، ولی این شباهت ظاهری است، زیرا بین این دو حالت، یک اختلاف ماهوی وجود دارد و به عبارت دیگر، از دو منشأ مختلف هستند و مسافتی معادل چندین هزار یا چندین ده هزار سال، آن دو را از یکدیگر جدا می‌سازد: در یکی، «وحدت» ناشی از «اسارت» است و در دیگری ناشی از یلگی. در یکی، جامعه همچون بدن واحد عمل می‌کند، زیرا «فرد» در آن محو و در حکم معدوم است، سایه‌ای است یا برگی است از یک درخت، و در دیگری، انسان وجودی است مستقل با شخصیت فردی کامل و مساوی با انسان‌های دیگر و پله و مختار که از روی اراده و به حکم مصلحت خویش و آگاهانه با دیگران همکاری می‌کند، بدون آن که قانونی و حاکمی و پاسبانی و ترسی بر اراده او تأثیر کرده باشد. یگانه قانون مطاع او، مصلحت و وظیفه‌شناسی است. ازین پس «روند تاریخ» نیز دگرگون می‌گردد: انسان که کورکورانه و بی‌اختیار همچون خسی و خاشاکی، همراه با جریان جبری تاریخ به پیش آمده است، از اینجا به بعد جریان تاریخ را به اختیار می‌گیرد و آن را به حرکتی از روی آگاهی و دانستگی مبدل می‌سازد، یعنی خود برگردونه تاریخ سوار می‌شود و زمام مرکب سرکش را به دست می‌گیرد. در چنین مرحله‌ای انسان به کمال فردیت خود می‌رسد و فردیت کامل انسان، کمال جامعه انسانی است.

مشخص می‌سازد. از «گله» تا اجتماع مرکب از انسانهایی که در کمال فردیت خود هستند، قوای تولیدی مرحله به مرحله رشد می‌کند و این رشد و تکامل تا آنجا می‌رسد که انسان با اختصاص دادن چند دقیقه از روز به کار تولید، می‌تواند تمام حوائج خود را برآورده سازد. نسبت بین ساعات کار و ساعات فراغت، در طول تاریخ، مقیاس و ملاک تکامل نیروهای تولیدی است و نیز درجه تکامل فردیت انسان را مشخص می‌سازد. تمام تاریخ زندگی بشر، در کوشش او برای کاستن از ساعات کار و افزودن بر اوقات فراغت خلاصه می‌شود. هرچه در روند تاریخ جلوتر می‌آئیم، این کسر یعنی نسبت ساعات کار به اوقات فراغت، کوچک‌تر و به صفر نزدیک‌تر می‌شود. «دبالتیک اوقات کار و اوقات فراغت» جمله‌ای است که می‌توان تمام «مبانی نقد علم اقتصاد» را در آن خلاصه کرد و این خلاصه را نیز در چهار کلمه دیگر می‌توان خلاصه نمود: «... انسان به فردیت می‌گراید.»

حال قضاوت کنیم و ببینیم چه اندازه نارواست کردار و گفتار شاگردان استاد، آنان که خود را «مارکسیست» می‌نامند و می‌کوشند تا مارکس را پیامبر «بردگی فرد در برابر جامعه» معرفی کنند و هدف او را که «تعظیم» و «تعالی» فرد و تجلیل فردیت است به «تذلیل» فرد و «تحقیر» فردیت میدل سازند. اینان چنان جلوه می‌دهند که گویا جامعه آینده در رؤیای علمی مارکس، اجتماعی است که فرد در آن مستهلك و محو و ناپیدا و فاقد شخصیت فردی است، اینان از «فردیت» چنان سخن می‌گویند که گویی سخنی خلاف ترقی و تکامل است؛ و از فرد در جامعه آینده چنان تصویری می‌سازند که انسانها را در درون «گله‌های اولیه به خاطر می‌آورد؛ انسانهایی که چون برگهائی هستند از یک درخت یا زنبورانی در یک کندو و مورانی در یک لانه! اینان تفاوت یک اجتماع مرکب از انسانهای منفرد را با یک «کندو» نمی‌توانند درک کنند و فرق یک «زنبور عضو کندو» را با «انسان عضو جامعه» در نمی‌یابند.

گاه چنان می‌نماید که «کندو» الگوی ایدال آنان از جامعه آینده است و درد اینجاست که این همه را به نام مردی عرضه می‌کنند که می‌گوید: «انسان در روند تاریخ به فردیت می‌گراید» و تکامل و ترقی را سیر در جهت کمال فردیت (اندروید و الیزاسیون انسان) می‌شناسد.

حقاً که هیچ استادی در طول تاریخ، این همه جفا از شاگردان خود ندیده است، شاگردانی که بپوداوار، بر گوته‌های استاد، نه یک، بلکه صدها بوسه تبار می‌کنند!

یادآوری: قبل از آن که این قسمت را به پایان برسانیم، یادآوری چند نکته لازم است. البته ما در این مقام به نقد و تفسیر «بنیانها» نمی‌پردازیم، بلکه آن را به موقعی موقوف می‌کنیم که کلیه نوشته‌های مارکس و انگلس را درباره «وجه تولید آسیائی» به خوانندگان عرضه نموده باشیم. به عبارت دیگر، پس از آن که نقل متون به پایان رسید، یکجا، ضمن فصلی جداگانه و با ورود در جزئیات به نقد و بررسی نظریه مذکور اقدام می‌کنیم. معهذرا، نظر به پاره‌ای ملاحظات، لازم است چند نکته اساسی را در اینجا به اختصار یادآور شویم. توجه به این نکات از بعضی اشتباهات احتمالی جلوگیری و به درک دقیق موضوع کمک خواهد کرد:

۱- مراد از صفات «آسیائی» و «شرقی» حصر موضوع به یک منطقه جغرافیائی نیست:

درباره صفت «آسیائی» و این که چرا مارکس یکی از مراحل تکامل عمومی را با یک نام جغرافیائی مشخص ساخته است، در فصول آتی به تفصیل بحث خواهیم کرد.

در اینجا فقط یادآور می‌شویم که مقصود وی از «طریقه مالکیت آسیائی» و «بنیان اقتصادی آسیائی» یا «وجه تولید آسیائی»، حصر موضوع به قاره

آسیا یا بطور کلی، مشرق زمین نیست، بلکه وی یک طریقه عمومی مالکیت و یک بنیان اقتصادی تاریخی و یکی از مراحل تکامل اجتماع را به این نام خوانده است. کافی است یادآور شویم که در «بنیانها» مارکس در ذیل همین عنوان از «مکزیکو» و «پرو» و «اقوام سلت» (صفحه ۷۰) و نیز از طریقه «مالکیت اسلاوی» (صفحه ۷۰ و ۷۴) و جماعات دهقانی رومانی (صفحه ۷۰) نام می‌برد و در متون دیگر، مصر قدیم و به طور کلی آفریقا و همچنین آمریکای قبل از کلمب و حتی اسپانیا را نیز مشمول همین وجه تولید قرار می‌دهد و اساساً «طریقه مالکیت آسیائی» را یک طریقه کلی و عمومی در تاریخ اجتماع بشری به شمار می‌آورد، چنان که در نامه مورخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸ خطاب به انگلس متذکر می‌شود که طریقه مالکیت آسیائی در سراسر اروپا و نیز آفریقا و آمریکای قدیم، نقطه عزیمت و مبداء تحولات بعدی بوده است و صراحتاً طریقه اولیه مالکیت ژرمنها را «آسیائی» دانسته است. در جای خود و با ذکر دلایل ثابت خواهیم کرد که در نظر مارکس «وجه تولید آسیائی» یکی از مراحل قطعی تکامل تاریخی است و آن را حذفاصل بین مرحله جماعت بدوی و نظام بردگی می‌شناسد و با آن که ممکن می‌داند که جامعه‌ای بدون عبور از مرحله‌ای به مراحل بالاتر گام گذارد، چنین به نظر می‌رسد که دو مرحله «جماعت بدوی» و «وجه تولید آسیائی» را مستثنی شناخته و عمومیت و قطبیت آنها یعنی به عدم امکان حذف آنها معتقد بوده است و به عبارت دیگر انتقال از جماعت بدوی (که حالت اولیه تمام اجتماعات انسانی بوده) به مراحل دیگر بدون عبور از مرحله آسیائی را امری غیر ممکن می‌داند است. در نظر وی «استبداد راکد شرقی» و «رکود شرقی» عبارت از توقف کشورهای آسیائی و شرقی در مرحله وجه تولید آسیائی و عدم ورود آنها به مراحل بردگی و فتودالیسم و بورژوازی است و در این نقطه است که وی خط تحولات تاریخی اروپا و مشرق زمین را از یکدیگر جدا می‌سازد ولی در این مورد نیز، وی زاین را استثناء کرده و معتقد است که تحولات تاریخی این کشور کم و بیش مشابه با تحولات تاریخی اروپای غربی بوده است و فتودالیسم ژاپنی را شبه فتودالیسم ژرمنی (اروپائی) می‌شناسد.

بنا بر مراتب فوق، هر جا در نوشته‌های مارکس و انگلس به اصطلاح «آسیائی» برخورد کنیم نباید ذهن را متوجه قاره آسیا سازیم، بلکه باید مشخصات یک طریقه عمومی مالکیت یا یک وجه تولید تاریخی را در نظر آوریم.

۲- صفت «باستانی» دوران قدیم تاریخ را شامل نمی‌شود و در عین حال مراد از آن حصر موضوع به یونان و روم هم نیست:

درباره اصطلاح باستانی (Antique)، از یک طرف باید توجه کرد که هر جا مارکس و انگلس این صفت را برای «طریقه مالکیت» یا «بنیان اقتصادی» یا «وجه تولید» ذکر می‌کنند، مراد آنها به هیچ وجه دوران باستانی تاریخ ملتها نیست و فی المثل ایران باستان یا مصر قدیم و سومر و آشور و بابل را مشمول این عنوان قرار نمی‌دهند، بلکه منظور آنها یونان باستان و روم قدیم است، و از طرف دیگر باید متوجه بود که مقصود آنها از «طریقه باستانی مالکیت» یا «بنیان اقتصادی باستانی» یا «وجه تولید باستانی»، حصر موضوع به یونان و روم قدیم هم نیست، بلکه آنها، یکی از اشکال مالکیت و یکی از مراحل تکامل تاریخی را به این صفت نامیده‌اند و مراد آنها، «وجه تولید بردگی» و «مالکیت کوچک و آزاد و فردی زمینی» است که بنیان اقتصادی آن وجه تولید را تشکیل می‌دهد. چنان که در «بنیانها» مارکس در ذیل همین عنوان به طریقه مالکیت یهود اشاره می‌کند (صفحه ۷۴). بنابراین، در آثار مارکس و انگلس، هر جا به این اصطلاح برخورد کنیم، باید وجه تولید بردگی (اسکلاواژ) و یک طریقه خاص مالکیت ارضی را به نظر آوریم.

۳- مراد از صفت «ژرمنی» حصر مطلب به قبایل ژرمنی نیست:

ملاحظاتی که دربارهٔ صفات «آسیائی» و «باستانی» ذکر شد، در مورد صفت «ژرمنی» نیز صادق است: در اینجا نیز مارکس طریقه‌ای از مالکیت فردی زمین و یک بنیان اقتصادی مشخص و یک وجه تولید تاریخی را در ذیل این عنوان قرار داده است. چنان که یادآور شدیم وی معتقد است که زاین در سیر تکاملی تاریخ خود، دارای بنیان اقتصادی مشابه با بنیان ژرمنی بوده است. از سوی دیگر باید توجه کرد که تمام اقوام و کشورهای ژرمنی لزوماً از مرحلهٔ ژرمنی عبور نکرده‌اند، چنان که فی‌المثل نروژ در طول تاریخ خود اساساً مرحله‌ای شبیه به فتودالیسم اروپائی را به خود ندیده است.

۴- مراد از «بنیان اقتصادی ژرمنی»، بنیانی است که «وجه تولید فتودالی» بر آن استوار است:

از نظر مارکس، در دوره‌های تکامل تاریخی، مرحله‌ای به نام «وجه تولید ژرمنی» متمایز و مستقل از «وجه تولید فتودالی» وجود ندارد، ولی نحوهٔ بحث مارکس و نیز این که وی در بعضی نامه‌ها و آثار خود، در مواردی اصطلاح «وجه تولید ژرمنی» را به کار برده، سبب شده است که برخی از مفسرین و محققین، آن را یک وجه تولید خاص و متمایز از فتودالیسم به شمار آورند. از جمله، باید دانشمند معاصر، آقای «مورس گودلیه» را نام برد که ضمن مقالهٔ پر ارج خود در مجلهٔ «عصر جدید»، دوره‌های تکامل تاریخی را به ترتیب زیر نام برده است: «... جماعت بدوی، وجه تولید آسیائی، وجه تولید باستانی، وجه تولید بردگی، وجه تولید ژرمنی، وجه تولید فتودالی، وجه تولید سرمایه‌داری...»^۸ و بدینسان، با نام بردن از دو وجه تولید در زیر دو عنوان جداگانه، دوره‌های تکامل تاریخی را با احتساب مرحلهٔ سوسیالیسم به «هشت» رسانده و توجه نکرده است که «وجه تولید باستانی» همان «وجه تولید بردگی» است و «وجه تولید ژرمنی» نیز چیزی جز فتودالیسم نیست. ظاهراً او اصطلاحات «بنیان اقتصادی» (Formation Economique) و «وجه تولید» (Mode de Production) را مترادف انگاشته و از این نکته غافل مانده است که «بنیان اقتصادی» از نظر مارکس عبارت از مجموع روابط مالکیت است که در واقع بنیان اقتصادی یک «وجه تولید» را تشکیل می‌دهد. البته باید اذعان کرد که خود مارکس نیز در نوشته‌هایش این دو اصطلاح (و نیز مقداری از اصطلاحات مهم دیگر) را به نحو جامع و مانع روشن نساخته است و حتی در مواردی، نوشته‌های وی از این جهات خالی از ابهام نیست.

۵- طریقهٔ مالکیت اسلاوی، یکی از شاخه‌های فرعی طریقهٔ آسیائی مالکیت است:

بعضی از مفسران، از حد مورس گودلیه نیز پا را فراتر گذاشته‌اند و از یک «وجه تولید اسلاوی» سخن به میان آورده‌اند و این مطلقاً خطاست. درست است که مارکس از «طریقهٔ مالکیت اسلاوی» سخن رانده است، ولی تقریباً در کلیهٔ آثار خود، صراحتاً آن را یک نوع فرعی از طریقهٔ آسیائی مالکیت به شمار آورده است چنان که در «بنیانها» دوبار با صراحت از آن به عنوان انشعابی از طریقهٔ آسیائی نام برده است، یک بار در صفحهٔ ۷۰ که به جماعات دهقانی (کمونهای کشاورزی) اسلاوی (و نیز رومانی)، ضمن بحث از طریقهٔ آسیائی، اشاره نموده است و بار دیگر در صفحهٔ ۹۷، طریقهٔ مالکیت اسلاوی را صورت تفسیر یافته‌ای از طریقهٔ آسیائی نامیده است. این نکته به هنگام مطالعهٔ متون متعدد دیگر، با وضوح بیشتری نمایان خواهد شد. یادآوری این مطلب نیز لازم است که مارکس در آثار بعدی و در اواخر دوران حیات، دیگر از

طریقهٔ اسلاوی سخنی به میان نیاورده و این اصطلاح را رها ساخته است. بنابراین تردیدی نیست که وی به یک «بنیان اقتصادی اسلاوی» مستقل و متمایز از بنیان آسیائی، معتقد نبوده است و بحث از یک «وجه تولید اسلاوی» کاملاً بی‌مورد است.

۶- آیا بنیانهای اقتصادی «آسیائی»، «باستانی» و «ژرمنی» را باید سه بنیان موازی و سه طریقهٔ ممکن برای خروج از مرحلهٔ جماعت بدوی به شمار آورد، یا آنها را سه مرحلهٔ تکاملی متعاقب شناخت؟

نظر به اهمیت موضوع، یک فصل جداگانه را به این بحث اختصاص داده‌ایم و در آنجا نشان خواهیم داد که از نظر مارکس، بنیانهای مورد بحث و بطور کلی، وجوه تولید آسیائی، بردگی، فتودالی و بورژوازی جدید، مراحل متوالی تکامل تاریخی را تشکیل می‌دهند و از آخر به ترتیب، هر وجه تولید نسبت به وجه تولید ماقبل خود، یک مرحلهٔ پیشرفته‌تر به شمار می‌آید و به عبارت دیگر از مرحلهٔ آسیائی تا دوران بورژوازی جدید، بنیانهای اقتصادی هر یک به ترتیب در فاصله‌ای دورتر از جماعت بدوی قرار دارد. البته مارکس و انگلس بر این عقیده نیستند که در تمام اقطار و اقالیم، عبور از مراحل چهارگانهٔ مذکور، به ترتیب صورت گرفته باشد بلکه از نظر آنان، ممکن است جوامعی بدون عبور از یک مرحله به مرحله دیگر انتقال یابند یا آنکه در یک مرحله متوقف بمانند، چنان که فی‌المثل انگلس صراحتاً متذکر شده است که ژرمنها بدون عبور از مرداب بردگی به فتودالیسم رسیده‌اند و یا از نظر مارکس، جوامع شرقی سده‌ها و هزاره‌هایی در مرحلهٔ بنیان اقتصادی آسیائی متوقف مانده‌اند، ولی این معنی، با متعاقب بودن مراحل مذکور و پیشرفته‌تر بودن هر یک نسبت به مرحلهٔ پیشین، منافاتی ندارد. بعضی از محققان معاصر، بنیانهای سه گانهٔ آسیائی، باستانی و ژرمنی را موازی یکدیگر و عبارت از سه طریقهٔ ممکن برای خروج از مرحلهٔ جماعت بدوی دانسته‌اند، از آن جمله است دانشمند نامی، آقای اریک هابز باوم که در مقدمهٔ نفیس خود بر ترجمهٔ انگلیسی «بنیانها» آنها را سه بنیان موازی و سه طریقهٔ ممکن برای انتقال از مرحلهٔ جماعت بدوی دانسته و این را که بنیانهای اقتصادی بردگی و فتودالی، از بنیان آسیائی زاده شده باشند مردود شناخته است. نشان خواهیم داد که از نظر مارکس، «طریقهٔ مالکیت آسیائی»، مبداء حرکت و یگانه طریقهٔ خروج از مرحلهٔ جماعت بدوی محسوب می‌شود و حتی در این خصوص عباراتی در دست است که ضمن آنها صراحتاً این معنی را یادآور شده است. اکتشافات باستانشناسی در نیم قرن اخیر نیز صحت این امر را تأیید می‌کند.

بنابراین بنیانهای سه گانه را باید مراحل تکاملی و متعاقب به شمار آورد و هر یک را، شکل توسعه یافته‌تر بنیان پیشین شناخت. صرفنظر از متونی دیگر که به تدریج خواهیم دید و ضمن آنها مارکس بطور صریح، طریقهٔ آسیائی مالکیت را نقطهٔ عزیمت و مبداء تحولات بعدی و منشاء طریقه‌های دیگر و منجمله طریقهٔ ژرمنی شناخته است، در همین جزوهٔ «بنیانها» در صفحهٔ ۹۷ نیز جمله‌ای به چشم می‌خورد که همین معنی از آن به دست می‌آید و نشان می‌دهد که مؤلف، بنیانهای مذکور را متوالی و عبارت از مراحل تکاملی طریقهٔ مالکیت ارضی قبیله‌ای می‌شناسد و آن جمله چنین است: «... بنابراین، شکل ابتدائی این مالکیت، عبارت است از مالکیت بیواسطهٔ جماعتی (طریقهٔ شرقی، که در میان اسلاوها تغییر شکل می‌دهد و در دورهٔ کلاسیک باستانی و در مالکیت ژرمنی تا حد متضاد با آن [با مالکیت جماعتی] رشد می‌یابد)....»

(دنباله دارد)